فهرست مطالب

مقدمه دکتر نیما قربانی ۸
پیشگفتار مترجمان ۱۴
مقدمه ۲۰
سپاسگزاری ۳۸

بخش یک: از ارواح تا اجداد: بینش روانکاوانهٔ هانس لووالد ۴۱
فصل ۱: زبان و واقعیت ۴۲
فصل ۲: سائق‌ها و موضوع‌ها ۸۴

بخش دو: سطوح سازمان ۱۱۹
فصل ۳: سلسله‌مراتب تعاملی ۱۲۰
فصل ۴: نظریهٔ دلبستگی و ارتباط‌نگری ۱۵۲
فصل ۵: موضوع–جویی فربرن: گذر از پارادایم فرویدی ۱۸۸
فصل ۶: بیناذهنیت: میانِ بیانگری و خویشتن‌داری در رابطهٔ تحلیلی ۲۲۲

یادداشت‌ها ۲۵۶
منابع ۲۷۰
واژه‌نامه ۲۸۲

مقدمه دکتر نیما قربانی

دنیل دنت در یکی از سخنرانی‌های خود عبارتی را از یک محقق حوزه نوروساینس در دانشگاه هاروارد با این مضمون نقل می‌کند: «وقتی روی یک نورون کار می‌کنیم، کار ما نوروساینس است و وقتی روی دو نورون کار می‌کنیم، کار ما روانشناسی است». این نقل قول خنده حضار را برانگیخت، اما در آن حقیقتی نهفته است و آن ارتباط تنگاتنگ مفاهیم روان و ارتباط است. هرجا پای ذهن در میان است، به نوعی پای ارتباط نیز به میان می‌آید. در نگاه تاریخی به شکل‌گیری نظریه‌هایی که در بستر تفکر فروید رشد کرده‌اند، درهم‌تنیدگی ذهن و ارتباط مشهود است. تحول نظریه‌های روان‌پویشی از نگاه به دستگاه روانی به عنوان یک پدیده مستقل و قائم به ذات که وابستگی تنگاتنگی به فرایندهای جسمانی و زیست‌شناختی دارد، به تدریج به دستگاهی که برای پیوند و ارتباط طراحی شده است، گسترش یافت. ارتباط از کنش‌های نخستین و بنیادی ذهن است. تأکید بر ارتباط در نظریه‌هایی که با مفهوم‌پردازی‌های فروید قرابت دارند، از اهمیت مفهوم روابط موضوعی به مفهوم دلبستگی و در نهایت مفهوم بین ذهنیت منتهی شده است. مفهوم ارتباط در هر نظریه روان‌شناختی از چند منظر اهمیتی فراتر از خود پدیده ارتباط می‌یابد و استفن میچل، نویسنده کتاب حاضر، با طرح مفهوم بین ذهنیت باب اهمیت آن را گشوده است. در این نوشتار کوتاه به دو

مورد از این پیامدها اشاره می‌کنم: تکثر و تفرد. داستان تکثر و تفرد به گمان من، میوه‌های مفهوم‌پردازی‌های میچل هستند و داستان ارتباط و اهمیت آن را به داستان پیچیده و زاینده بین ذهنیت می‌کشاند و در نهایت راهگشای درک ما از فرایندهای ناهشیار، قدرت فرایندهای فرافردی، صداهای جمعی، نفوذپذیری مرزهای روان‌شناختی، و شکل جدیدی از مفهوم ناهشیار جمعی خواهد بود. مفهوم بین ذهنیت مفهومی است با تعاریف و توصیف‌های متعدد و متفاوت؛ گاهی یک فرایند هشیار قلمداد می‌شود و گاهی ناهشیار، گاهی ذهن‌خوانی خوانده می‌شود و گاهی ظرفیت همدلی. صرف نظر از توصیفات متعددی که در این خصوص طرح شده، به گمان من آنچه مشهود است یکی تأکید بر بُعد ذهنی و نه عینی ارتباط، و دیگری پیوند مستقیم اذهان با یکدیگر و نه به واسطه رفتار است. بر همین اساس، تکثر و تفرد اذهان از مشخصه‌ها و نتایج مشخص مفهوم بین ذهنیت است و آن را در چرخه پویای بی‌نهایتی قرار می‌دهد و باب ظهور مجدد مفهوم‌پردازی‌هایی همچون ناهشیار جمعی را در روانشناسی علمی می‌گشاید که در دوره‌ای منسوخ شده بودند. اندکی بیشتر این مفاهیم را بشکافم:

روانشناسی دو نفره‌ای که میچل بنیان‌گذاری کرد، فهم ما از رابطه درمانی و پدیده‌های انتقال و انتقال متقابل را به تمام دگرگون ساخت، و این مهم در این کتاب و کتاب‌های بسیاری در دایره نقد و نظر قرار گرفته است. زمانی‌که ارتباط شکل می‌گیرد، ما با پدیده بسط و گسترش ذهنیت مواجه خواهیم شد. گویی ذهن انسان طوری طراحی شده که هم فطرتاً به ارتباط گرایش دارد و هم رشد آن در گرو چنین ارتباطی است. بنابراین، پیوند دو انسان خواه در یک خانواده، خواه در فضای درمان، خواه در رابطه دوستی، منجر به شکل‌گیری ذهنیت و هویت تازه‌ای خواهد شد که به زبان روانشناسی گشتالت از جمع آن دو نفر فراتر است و هویت سومی را شکل می‌دهد که در بسیاری از فضاها وزن و اثرگذاری بیشتری در مقایسه با سازمان

روانی تک‌تک آن‌ها و یا جمع آن‌ها دارد. از سوی دگر، این هویت سوم محصول و مشخصه بی‌همتای آن دو نفر در رابطه است، بنابراین هم سازمان روانی تک‌تک آن دو تکثر می‌یابد و هم از سویی این تکثر تفردی با خود دارد و بی‌همتاست، و در عین وابستگی به اعضای این مجموعه فراتر از جمع اعضای مجموعه است. بنابراین، مفهوم بیناذهنیت مصداق بارزی از شکل‌گیری هویت‌های فرافردی توسط افراد در بستر ارتباط با یکدیگر است که نحوه تفکر، رفتار، و احساس تک‌تک افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

چنین مفهوم‌سازی‌ای از بیناذهنیت قرابت‌هایی با مفهوم‌پردازی یونگ از ناهشیار جمعی دارد، اما سازوکارهای شکل‌گیری آن را فراتر از مفاهیم یونگ می‌برد. ناهشیار جمعی به عنوان میراثی مشترک در میان انسان‌ها در فرهنگ‌ها و قوم‌های مختلف، حکایت از وجود سازمان‌های روان‌شناختی، منش‌ها، و هویت‌هایی می‌کند که تک‌تک افراد به نوعی از آن‌ها حظ می‌برند و در وجود آن‌ها زندگی می‌کنند. بنابراین، تجربه تاریخی بشر در ارتباط‌های بین ذهنی است که ساخته می شود. مفهوم بین ذهنیت به نوعی سازوکار شکل‌گیری صداها یا منش جمعی را امکان‌پذیر می‌کند. ناهشیار جمعی ناشی از سیستم انگیزشی بین ذهنی، از ضرب دو یا چند ذهن، و از ارتباط پویای آن‌ها با یکدیگر، هویت و منشی بزرگ‌تر و فراشخصی می‌آفریند. این فرایند روان‌شناختی جمعی آن‌چنان به فکر، ذهن، و هویت تک‌تک افراد مؤثر در شکل‌دهی آن و دیگرانِ مرتبط گره می‌خورد و بسط می‌یابد که بقای خود را در طول تاریخ حفظ می‌کند.

این تکثر در عین حال متفرد و متمایز نیز هست و از آنجاکه حاصل پیوندهای بین ذهنی بی‌همتایی است، از این روی تشخص و تمایز هم دارد.

اسطوره‌ها به یک معنا تجلی هویت‌هایی هستند که به عنوان محصول پدیده‌های بین ذهنی شکل می گیرند و خود مولد تجربه‌های درون‌روانی و بین شخصی گسترده‌تری هستند. این اسطوره‌ها از این منظر واجد مشخصاتی‌اند.

نخست اینکه پرقدرت‌اند زیرا محصول پیوندهای بین ذهنی‌اند. براین مبنا از ذهن تک‌تک سازندگان خود قوی‌ترند و چون هویتی منحصر به فرد می‌یابند، از جمع جبری افراد سازنده آن قدرتی فراتر و متمایزتر می‌یابند. دوم اینکه به دلیل ماهیت جمعی‌شان، به دشواری می‌توان هویتشان را شناسایی کرد. بنابراین، به عنوان مشخصه سوم، ماهیتی ناهشیار دارند. انسان امروزی در فرهنگی زندگی می‌کند که با هویت و فردیت در سطح جسم انسانی منفرد گره خورده است، در نتیجه به دشواری درکی از هویت و فردیت منش‌های جمعی پیدا می‌کند. بر همین اساس، آنچه یونگ آرکی‌تایپ می‌نامد با آنچه به عنوان محصول فرایند بیناذهنیت در اینجا به آن اشاره می‌کنم، قرابت دارد.

اما این منش‌ها و هویت‌های جمعی که پنهان و پر قدرت و فراشخصی عمل می‌کنند، در مواقعی هویت خود را آشکار می‌کنند. اینکه آیا چیزی تحت عنوان هویت ایرانی، آمریکایی، قشقایی، آذربایجانی، تهرانی، و غیره وجود دارد، محل تردید است، و این تردید به گمان من از ماهیت پنهان و پرقدرت آن‌ها و از ذهن شرطی‌شده انسان به تجسد انسان منفرد در خصوص مفهوم شخصیت و هویت ناشی می‌شود. در عین حال، گاهی شواهدی در تأیید وجود این منش‌ها و هویت‌های جمعی ظاهر می‌شود. یکی از بدیهی‌ترین نشانه‌های آن، مفهوم توتم است. توتم نمادی از هویت و تشخص گروهی از آدم‌ها همچون یک خانواده، یک قبیله، یا یک ملت است. نمادی که یکپارچگی و تشخص آن مجموعه را حفظ می‌کند، اما خود توتم در سایه این هویت یکپارچه متولد شده است. توتم و تابو پدیده‌هایی جهان‌شمول‌اند. فروید با بهره‌گیری از نظریه عقده ادیپ سعی در توضیح این پدیده کرد. برخی نیز همچون آلیاده توتم را بازنمایی وجه مقدس زندگی انسانی می‌انگارند. صرف نظر از تکاپوی تبیین توتم و تابو، این پدیده همچون پرچم و نشان، حکایت از تشخص و هویتِ برخاسته از فرایندهای بیناذهنی می‌کند که به یک صدا و منش جمعی پرقدرت، فراشخصی، و ناهشیار بدل می‌شود.

سخن را کوتاه کنم. نظریه استفن میچِل در تاریخ روانکاوی این دستاورد را برای ما داشته است که از یک هویتِ انسانیِ منفردِ زیست‌شناختی- روان‌شناختی فراتر رویم و اهمیت تمایز میان پدیده‌های زیست‌شناختی و پدیده‌های روان‌شناختی را بهتر درک کنیم. چنین شکلی از تکثر و تفرد مشخصه پدیده‌های روان‌شناختی و نه زیست‌شناختی، و نتیجه فرایند مهم بین ذهنیت است. مفهوم بین ذهنیت تسری و تحمیل مرزهای موجود در دنیای عینی و زیست‌شناختی را به پدیده‌های روان‌شناختی منضبط می‌کند و زمینه ظهور شکلی از روانشناسی را فراهم می‌کند که اصول و قواعد آن درهم‌تنیده و شبیه با زیست‌شناسی اما متمایز از آن است. از وحید و امیر سپاسگزارم که این کتاب را برای ترجمه انتخاب کردند و در آرایش و پیرایش آن با صبر و دقت کوشیدند تا امکان درک این مفهوم مهم برای فارسی‌زبانان فراهم شود. عزمشان افزون.

نیما قربانی
بهار ۱۴۰۱
زمین

پیشگفتار مترجمان

در سال‌های اخیر، تلاش اساتیدِ حوزهٔ روانکاوی و روان‌پویشی در ایران و همچنین اقبال متفکران، دانشجویان و مراجعان به این حوزه، روانکاوی را با همهٔ دشواری‌های رقابتی و چنددستگی‌اش، در جریان اصلی روان‌درمانی ایران، جانی دوباره بخشیده است و این به خودیِ خود سبب رواجِ بیشتر دوره‌های آموزشی، و به تبع آن افزایش سهم ترجمهٔ متونِ روانکاوی به زبان فارسی شده است. از سوی دیگر این موج علاقه‌مندی به مطالعهٔ روانکاوی، جریان جدیدی از ترجمهٔ متونِ کلاسیک و دست اول را از نظریه‌پردازان رویکردهای مختلف به راه انداخته است. با این وجود، در میان متون ترجمه‌ای حاضر، جای رویکرد نوین و جریان‌سازی همچون «روانکاوی ارتباطی»، خالی است و از این حیث کمبودِ متون دست اولِ مبدعان و شارحان آن، برای مطالعه و پژوهش هرچه بیشتر علاقه‌مندان روانکاوی در ایران محسوس بوده است. برای حفظ اندیشه‌ورزی و نقد و نظر در حیطهٔ روانکاوی، خوانشی تطبیقی (به تعبیر شیفر ۱۹۷۹، روانکاوی تطبیقی[1]) در میان حوزه‌ها و رویکردهای مختلف روانکاوی مفید است. از این رو، ترجمهٔ متونی از تمامی نگرش‌های روانکاوانه می‌تواند به توسعهٔ پژوهش‌های نظری، بالینی و فرهنگ–بنیاد کمک نماید. اشتیاق مترجمان برای روانکاوی و فهم

1. Comparative psychoanalysis

دربرگیرنده‌تر و عمیق‌تر از رابطهٔ درمانی در روانکاوی، انگیزه‌ای شد تا به بهانهٔ ترجمهٔ این اثر، رهیافتی بدیع از روانکاویِ ارتباطی به جامعهٔ روانکاوی ایران معرفی شود و بابی جهت حفظ گفتمانِ روانکاویِ ارتباطی در کنار دیگر متون کلاسیکِ شناخته‌شده در ایران گشوده شود.

روانکاوی ارتباطی با بنیان‌گذاری استفن میچل از دههٔ ۸۰ میلادی در آمریکا آغاز شد و با خوانشی ارتباطی در محورهای اصلی تبیین روانکاوی، بازنگری نظرگاه روانکاویِ کلاسیکِ فروید و روابط ابژه را مورد هدف قرار داد. در طی ۲۰ سالی که میچل به پژوهش، مطالعه و تبیین ارتباط‌نگر از ادبیات روانکاوی می‌پرداخت (پس از ارائهٔ اولین نظریات در سال ۱۹۸۳ با همکاری جی گرینبرگ و سپس در تبیین اولین یکپارچه‌سازی نظریهٔ خود در سال ۱۹۸۸)، نگاه وی نیز هم از جنبه نظری و در نهایت کاربست عملی و تکنیکی دستخوش تغییراتی شد. میچل در نهایت کار خود، به تبیین‌های نو از سنت‌های پیشین روانکاوی (خصوصاً با تاکید بر نظریات فرنزی، فربرن، سالیوان و لووالد) پرداخت؛ ماحصل فعالیت میچل شفاف‌تر شدن همگرایی‌ها و واگرایی‌های بنیان‌های نظریِ رویکردهای مختلف روانکاوانه و یکپارچه ساختن آن‌ها تحت نگاه روانکاوی ارتباطی بود. جمع‌بندی مهم میچل از سیر فعالیتش در کتاب حاضر، یعنی «ارتباط: از دلبستگی تا بیناذهنیت» به جامعهٔ روانکاوی عرضه شده است.

لازم به ذکر است روانکاوی بعد از فروید، طی فرایندی تدریجی، از نوعی مدلسازی نظری و کاربست عملی که تنها قائل به جهان فردی و درون‌روانی بود، به سوی روان‌شناسی بین‌شخصی و دونفره تغییر جهت داد. فهم ارتباطی میچل نیز در ادامهٔ همین روند قرار دارد. خوانش‌های ارتباطی از روانکاوی سبب شده تا در نگاه فعالان این حوزه، جهان مراجع به عنوان یک جهان خیالی و گسسته از دیگری نگریسته نشود. با اتخاذ نظرگاه ارتباطی، وجوه مختلف تجربهٔ انسانی (اعم از فردی و بین‌شخصی) در بستر بافت

اجتماعی فهم می‌شود. چنین بازنگری عمیقی، تحول مهمی را در فهم ما از آسیب‌شناسی و رابطهٔ درمانی رقم می‌زند. در شرایط کنونی جهان، چنین مواجهه‌ای با ماهیت تجربهٔ انسانی می‌تواند به درمانگران تحلیلی و پویشی فرصتی دهد تا با چشم‌اندازی چندوجهی و گسترده، به بافت اجتماعیِ افراد بنگرند، تأثیر و تأثرات بین‌شخصی را به رسمیت بشناسند و فضای پویاتری را از طریق نوعی رابطهٔ دوجانبه در فرایندِ درمان ایجاد کنند.

در پایان این پیشگفتار مختصر، به نظر مفید می‌رسد تا به تجربهٔ ترجمهٔ کتاب اشاراتی داشته باشیم. ترجمهٔ کتاب میچل دو دشواری مهم داشته است. نخستین دشواری دور بودن گفتمان روانکاوی معاصر از روانکاوی سنتی و روانکاوی ایران است. در یادداشت‌های مختلف و در مجامع روانکاوی خارجی، روانکاوی ارتباطی یک روانکاوی نسبتاً غریب است؛ شیوهٔ مفهوم‌پردازی روانکاوان ارتباطی، در مقایسه با روانکاوی سنتی چنان که خود میچل در کتاب یادآور شده است، بسیار متفاوت است و چنین تفاوتی، فهم مفاهیم آن را در ارتباط با ایده‌های سنتی دشوار می‌کند. مسئلهٔ دیگر، پیچیدگی‌های فلسفی نگاه ارتباطی به روانکاوی است که موجب می‌شود مخاطب برای درک آن، مدام مفروضات اولیهٔ خود را بازنگری کرده یا میان ایده‌های مختلف امتزاج برقرار کند. حال در میان این ایده‌ها، میچل تا حد زیادی از آراء هانس لووالد برای تبیین نگاه خود بهره برده است؛ و لووالد خود از دشوارترین مؤلفان همهٔ اعصار روانکاوی است. در همین راستا، میچل به ابعادی از نظریات روانکاوان پیشین پرداخته که در تاریخ تفکر روانکاوانه کمترین توجه را دریافت کرده و بنابراین عمدتاً ناشناخته‌اند.

چنین ویژگی‌هایی در کار میچل دسترسی به مفهوم اراده شده را تا حدی دشوار کرده است، با این وجود او از استعاره‌ها و مثال‌های بالینی متعددی استفاده کرده تا بتواند این مفاهیم را برای مخاطب ملموس‌تر کند. دشواری دیگر ترجمهٔ کتاب زبان سیال میچل است. لحن میچل در کتاب و در فصول

مختلف متغیر است. هنگامی‌که به آراء لووالد می‌پردازد، عیناً زبان دشوار و کهن او را بر می‌گزیند و هنگامی‌که به تشریح ارتباط‌نگر آراء فربرن می‌پردازد، با همان بداهتی که فربرن برای رابطه در نظر گرفته است، زبانی مستقیم را برای تبیین ارتباطی بودن ماهیت امور اتخاذ می‌کند. در کنار همهٔ این موارد، لحن میچل و جمله‌بندی‌های او در کتاب بیش از آن که شبیه به یک نوشتار باشد، شبیه نوعی گفتار است؛ گویی میچل افکار خود را بلند بر زبان آورده باشد، یا با دوست و همکاری به گفت‌وگو نشسته باشد. ترجمهٔ چنین لحنی از زبان انگلیسی به زبان فارسی نیز پیچیدگی‌هایی برای ترجمه ایجاد کرده بود که مترجمان حداکثر تلاش خود را در این موضوع به کار گرفتند تا علاوه بر انتقال مضامین، شیوهٔ بلاغی و بیان میچل در کتاب را در ترجمه بازتاب دهند؛ نکات مختلف دیگری در ترجمهٔ برخی اصطلاحات وجود داشته که بعضاً در پاورقی‌ها بدان پرداخته شده است.

با همهٔ این توضیحات، هر ترجمه و فهم دیگری از متن میچل ممکن و معتبر است و مشتاقانه از پیشنهادها، نظرات و نقدها نسبت به این ترجمه استقبال می‌کنیم و معتقدیم که با همهٔ دشواری‌های مفهومی مضامین کتاب، نارسایی‌های متن حاضر معطوف به محدودیت‌های مترجمان است. باری، چنین ترجمه‌ای بدون همفکری و همراهی محمد صداقت و اصلاحات مهم او در متن، احتمالاً حتی قابل ارائه نمی‌بود و از او بسیار سپاس‌گزاریم. همچنین در ترجمهٔ این کتاب از تشویق و توصیه‌های آقای دکتر شاهین سخی بهره‌مند بودیم که از ایشان نیز بسیار ممنونیم. مجموعهٔ بینش نو و سرکار خانم دکتر ربیعی نیز زحمات زیادی برای ارائهٔ این کتاب کشیده‌اند و با حوصله و دقت فراوانی در مراحل مختلف بازخوانی، بازنگری و انتشار کتاب ما را از مشورت و حمایت بی‌دریغشان برخوردار کردند که از ایشان نیز سپاس‌گزاریم. به علاوه، قدردان همراهی الهه فرجی، فاطمه حسن‌زاده، سمانه ابراهیم‌نژاد و محمدعلی امینی تهرانی نیز هستیم که در مسیر ترجمهٔ

کتاب با خوانش نسخه‌های مختلف ترجمه و نظرات سازندهٔشان ما را در این کار یاری کردند. در نهایت، به طور ویژه از جناب آقای دکتر قربانی سپاس‌گزاریم که نگاه منحصربه‌فرد و غنی خود را در قالب مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی این کتاب با ما به اشتراک گذاشتند تا خوانندگان درک بهتری نسبت به محتوا و عمق مفهومی روانکاوی ارتباطی داشته باشند.

وحید قمری، امیر حکیم‌جوادی
آذر ۱۴۰۰

مقدمه

رابطه‌مندی انسان همواره برای روانکاوی دغدغه‌ای محوری بوده است. عرصهٔ آسیب‌شناسی روانی– یعنی روان‌رنجوری[1] — که فروید آن را با تلاش بسیار از سیطرهٔ عصب‌شناسی دورانش بیرون کشیده بود، بیش از آن که قلمروی رویدادهای جسمانی محض باشد، حیطه‌ای مرتبط با رویدادهای روانی بود. از میان این رویدادهای روانی نیز، ابتدائاً آن دسته‌ای مورد توجه فروید قرار گرفته بود که به طور عمده به روابط افراد با یکدیگر باز می‌گشت. در نخستین نظریه‌پردازی‌های فروید، یعنی اولین نسخهٔ نظریهٔ اغوا،[2] آن‌چه که به عنوان نیروی علّیِ ایجادکنندهٔ آسیب روانی تلقی می‌شد، اثر مسموم دیگری، یعنی شخص اَغواگر بود. در نظریهٔ نخست اغوا، کودک همانند لوحی سفید در نظر گرفته می‌شد که به واسطهٔ عوامل بیرونی (اغواگری دیگری) به فساد کشیده می‌شود؛ اما این نظریه روایتی بسیار ساده‌انگارانه از شکل‌گیری آسیب روانی ارائه می‌کرد. از این‌رو فروید احساس کرد که نیاز است آرزوها و خواسته‌های خودِ کودک نیز وارد نظریه شوند. نظریهٔ اغوا سرانجام کنار گذاشته شد و در گذر به نظریهٔ دومِ فروید، یعنی نظریهٔ غریزه[3]

1. Psychoneurosis
2. Seduction theory
3. Instinct theory

(در انواع مختلفش)، دیگرانِ مهم[1] جای خود را به دیگرانی خیالی[2] دادند که برون‌یافت‌هایی از سائق[3]های درون‌زاد محسوب می‌شدند. با این تحول اما، نظریهٔ سائقِ فروید عملاً و به ضرورت، همیشه در جایگاه نوعی نظریهٔ روابط موضوعی[4] باقی ماند که در آن، خیال‌پردازی[5] دربارهٔ دیگران، مهم‌تر از کنش

---

1. Significant others
2. Fantasied others
3. Drive

۴. در کتاب حاضر واژهٔ «موضوع» به جای ابژه ترجیح داده شده است. ابژه در ادبیات ترجمه‌ای فارسی به واسطهٔ کاربرد بیشترش در فضای فلسفه، همواره معنایی فلسفی را تداعی می‌کند. از طرفی در ترجمه‌های فارسی متون روانکاوی، استفاده از موضوع بسامد بیشتری دارد. غیر از استدلال بر پایهٔ میزان تکرار واژهٔ موضوع باید به این نکته پرداخت که object در روانکاوی فرویدی، بسیار شیئ‌انگارانه و عینی است و در مفهوم کلاسیکش بر هر موجودیت خارجی و واقعی غیر از خود فرد دلالت دارد. با این وجود باید دقت داشت که حتی در تلقی فرویدی از object آن چه که به آن موضوعیت می‌بخشد، نیروگذاری سوژه بر روی آن است. بنابراین در این نقطهٔ صفر می‌توان چنین پنداشت که object تا موضوع نیروگذاری سوژه واقع نشود، اساساً وجود ندارد؛ بنابراین منظور از موضوع (به جای object) موضوع [نیروگذاری‌های لیبیدنال] سوژه است. از این تعبیر کلاسیک و مبتنی بر نظریهٔ سائق که بگذریم در تعَابیر معاصر، بیش از هر چیز اهمیت ابژه به عنوان یک پدیدهٔ ارتباطی برجسته است. در این تلقی اخیر object ها صرفاً اشیاء و امور غیر از سوژه نیستند که موضوع نیروگذاری باشند، بلکه آن‌ها به منزلهٔ تأثیر و تأثرات پیچیدهٔ ارتباطی نگریسته می‌شوند که شامل تجارب عمیق مشترک با دیگری اند. این وجه از معنای object در روانکاوی معاصر مترجمان را به این سو هدایت کرده تا معادلی مفهومی‌تر، یعنی موضوع را برای object در ترجمه بیاورند. با این وجود مخاطب آشنا با ادبیات روانکاونه، چه شیئ ببنید، چه موضوع و چه ابژه، به هر صورت می‌داند که منظور همان object است. همچنین در کتاب تلاش شده تا همواره واژهٔ موضوع در معنای تخصصی object به کار رود تا با توجه به معانیِ مختلفِ این واژه، ابهامی در خوانش متن ایجاد نشود-م.

۵. در کتاب حاضر واژهٔ fantasy به صورت «فانتزی»، «خیال» و «خیال‌پردازی» آمده است؛ از این حیث که این واژه بارها در کتاب در تقابل با واقعی (real) و واقعیت (reality) به کار برده شده است و معنای کنشی آن، یعنی فعل خیال‌پردازی نیز قابل دریافت است، هر سه ترجمه لحاظ شده است، اما واژهٔ phantasy تنها سه بار و در اشاره به نظریهٔ کلاین در کتاب آمده که برای تمایزبخشی میان این دو واژه، دومی به صورت انگاره ترجمه شده است. در متون ترجمه‌ای روانکاوی به فارسی واژهٔ خیال‌پردازی به عنوان برابری برای اصطلاح دوم دیده می‌شود که به نظر، بیشتر بر نوعی کنش فعال دلالت دارد که چندان قادر به انتقال معنای ناهشیار و پیشینی phantasy در بیان کلاین نیست و به fantasy نزدیک‌تر است. از سوی دیگر هم واژهٔ خیالبافی در فارسی بار معنایی مناسبی نداشته و در کنایات، با نوعی دلالت بی‌ارزش پنداشتن خیال

در برابر دیگران بود.

فرایند بالینی روانکاوی نیز، مشابه ابعاد نظری‌اش، همواره از بنیان ارتباطی[۱] بوده است. در این خصوص می‌توان به خود-کاوی فروید در فراز و نشیب دوسوگرایی رابطه با دوستش ویلهلم فلیس اشاره کرد. از طرفی، ساختار منحصر به فرد چیدمان تحلیلی عبارت است از غرقِ خویش شدن در حضور یک دیگریِ بسیار مهم، که در عین حال بسیار ساکت است. طبیعتاً چنین ساختاری تا حد زیادی از خلال نامه‌نگاری‌های فروید با شبه-روانکاوش، یعنی ویلهلم فلیس شکل گرفته است. نامه‌نگاری، هنری که تا حد زیادی به دست فراموشی سپرده شده،[۲] امکان نوعی خود-تأملی عمیق را در بافت گفت‌وگو با یک دیگریِ مهم فراهم می‌کند؛ یعنی شخصی که در عین اهمیتش، مزاحم و آزارگر نبوده و البته به شیوهٔ متداول دیگر افراد نیز تعامل نمی‌کند.

بنابراین، به‌رغم آن‌که ارتباط‌نگری[۳] از آغاز امر، هم در جایگاه نظری

کاربرد دارد. دلیل ترجیح واژهٔ انگاره به دیگر واژگان رایج ترجمه‌ای برای اصطلاح خاص کلاین، به استنباط مترجمان از محتوای نظریهٔ او باز می‌گردد؛ phantasy نزد کلاین، همان‌طور که میچل، بعدها در متن کتاب تلویحاً به آن اشاره می‌کند، نوعی بازنمایی بدوی از غرایز است که مستقل از واقعیت بیرونی وجود داشته و مبنایی برای همهٔ افعال روانی است. برای مطالعهٔ بیشتر در این خصوص، نگاه کنید به فصل ۲ از کتاب Kleinian Theory تألیف کاتالینا برونستاین و فصل ۲ کتاب An Introduction to Kleinian Theory اثر هانا سیگل؛ همچنین می‌توانید به مقالهٔ برجستهٔ سال ۱۹۴۸ سوزان آیزاکس مراجعه کنید-م.

1. Relational

۲. نامه‌ها و مکاتبات از دیرباز پاره‌های ادبی برجسته‌ای محسوب می‌شدند؛ به شکلی که اساساً سنت مکاتبه یعنی epistolary در فرهنگ ادبی غرب نوعی ژانر بوده است-م.

۳. واژهٔ relationality که در عنوان کتاب نیز مشاهده می‌شود، در ترجمهٔ پیش رو هر گاه که به معنای کیفیتِ رابطه داشتن به کار رفته باشد، به صورت «ارتباط» ترجمه شده (مانند عنوان کتاب که به انواع در-رابطه-بودن اشاره دارد) و در مواقعی که به معنای خاصش در مقام یک نظریه به کار رفته باشد و به اصالت رابطه‌مندی در میان پدیده‌ها اشاره کرده باشد، به صورت «ارتباط‌نگری» آمده است. منظور از ارتباط‌نگری، فهمی از پدیده‌ها و مفاهیم است که آن‌ها را ابتدا به ساکن در ارتباط با یکدیگر می‌نگرد. باری مفهوم واژهٔ relationality همان «ارتباطی بودن» است، لکن این ضبط فارسی، هرچند که به لحاظ مفهومی دقیق است، اما به لحاظ روان بودن و تناسب با پاره‌های مختلف متن مطلوب نیست. در ابتدای کار نیز relational

و هم در کار بالینیِ روانکاوی شاخص بوده است، دوره‌هایی طولانی در تاریخ تفکر روانکاوانه وجود دارد که ماهیت رابطه‌مندی انسان در آن به طور مستقیم مورد مطالعه و نظریه‌پردازی قرار نگرفته است. به هنگامی‌که نظریهٔ سائق، به عنوان چارچوب مفهومی زایندهٔ فروید، جای نظریهٔ اغوا را گرفت، تأثیر رویدادهایی که توسط دیگرانِ واقعی رقم می‌خورد، اگر چه هیچ‌گاه به طور کامل از میان نرفت، اما در پس‌زمینهٔ تفکر روانکاوی محو شد. در نظریهٔ سائق، محتوای ذهنِ بیمار چنین فهم می‌شد که گویی از خیالاتی بدوی و مبتنی بر حواس بدنی برآمده و به طور ذاتی، از پیش برنامه‌ریزی شده است؛ خیالاتی همچون پیروزمندی ادیپی، برادرکشی و «صحنه‌های نخستینِ»[1] رابطهٔ جنسی والدین. با اعتلای نظریهٔ سائق، روانکاوی کاملاً درون‌روانی شده بود و حیات ذهنی انسان چنین فهم می‌شد که گویی از درون ذهن هر شخص به شکلی مونادگونه[2] برخاسته باشد و تنها در وهلهٔ ثانوی، به روابط با دیگران کشیده می‌شود. دیگری، چیزی بود که فروید آن را عامل «تصادفی»[3] می‌خواند و تنها از گذر پیوند تصادفی با سائق‌ها اهمیت می‌یافت. مادر نیز در ابتدا، به عنوان «موضوع ارضاکنندهٔ نیاز»[4] فهم می‌شد که به تدریج به واسطهٔ کارکردش در کاستن از تنش سائق‌ها، معنای روانی می‌یافت. لازم به ذکر است که با همهٔ این اوصاف، کنار گذاشتن فرض بیش از حد ساده‌انگارانهٔ

به صورت رابطه‌گرا(یانه) و relationality به شکل رابطه‌گرایی ترجمه شده بود، اما دقت بیشتر در متن و مفهوم نظریهٔ ارتباطی این نکتهٔ مهم را نمایان می‌کند که ماهیت ارتباطی انسان یک گرایش یا انگیزه نیست، بلکه ارتباط بافت و بستر دربرگیرندهٔ موجودیت انسان و پدیده‌های روانی اوست که پیش از انگیزش واقع می‌شود. به همین ترتیب relationality هم نظریه‌ای نیست که از میان وجوه مختلف به ارتباط گرایش داشته باشد، بلکه ایده‌ای قائل به اصالت ارتباط است. به عبارت دیگر relationality به جنبهٔ ارتباطی امور نظر ندارد، بلکه امور مختلف را اساساً و در بدایت، ارتباطی و در بستر ارتباط می‌نگرد که به همین منظور، ترجمهٔ ارتباط‌نگری (در معنای در–ارتباط–دیدن) بر دیگر ترجمه‌ها ترجیح داده شده است.–م.

1. Primal scenes
2. Monadic
3. Accidental
4. Need-gratifying object

اغوا مزیت‌های بزرگی نیز در پی داشت. رها کردن مفروضهٔ اغوا در نیمهٔ اول قرن بیستم، فرصت بزرگی را برای کاوشی بی‌سابقه و خارق‌العاده در روانکاوی گشود. این کاوش‌ها به کشف بافتارهای ظریفی چون خیالات و تصورات آدمی، اعم از هشیار و ناهشیار منجر می‌شد. در چنین شرایطی، ماجراجویی در فضایی که به کلی درون‌روانی فهم می‌شد، ارتباط‌نگری را تا دهه‌ها در حاشیه باقی گذاشت.

به طور مشابه، ترسیم فروید از روانکاو به مثابهٔ مفسر مقتدر فرایندهای ذهنی بیمار، تا حدی مانع اهمیت یافتن روانکاو به عنوان یک دیگریِ مهم در موقعیت تحلیلی شد. محتوای جلسات تحلیلی صرفاً در قالب بروز محتواهای درون‌روانی بیمار فهم می‌شد، در حالی‌که روانکاو موضعی خارج از آن محتوا داشت و معانی عمیق آن را مفسرانه در می‌یافت. در دهه‌های اخیر، اثبات شده است که این نوع نگرش به موقعیت تحلیلی قابل دفاع نیست؛ یعنی نگرشی که در آن، موقعیت تحلیلی منحصراً متشکل از ذهن منفرد بیماری است که تنها کارش فراهم کردن محتوا برای مفسر است. لازم به ذکر است که ویژگی علم‌گرایانهٔ روانکاوی کلاسیک، به استقرار آن در جایگاه نظام‌یافته‌ترین و دقیق‌ترین روشی که تا به حال برای مطالعهٔ ذهنیت انسان ابداع شده، کمک کرده است؛ اما ارتباطی بودنِ موقعیت تحلیلی، یعنی ماهیت بیناذهنی آن، باز هم تا دهه‌ها، از این روش خاص کاوش در کارکردهای ذهن کنار گذاشته شده بود.

به راستی چرا محوریت پدیده‌های ارتباطی به این راحتی مورد غفلت قرار گرفته، فراموش شده و به پس‌زمینه‌های مفهومی رانده شده است؟ به حتم چنین امری بایستی به سوء‌تفاهمی مهم در خصوص ماهیت ذهن مرتبط باشد که در آن، کارکرد ذهن مشابه عملکرد بدن تصور می‌شود. به‌رغم آن که نوزادِ انسان برای سالیان متعدد به مراقبت روانی بزرگسال وابسته است، چنین به نظر می‌رسد که ویژگی‌های بدنی ما، کمابیش به صورت

از پیش برنامه‌ریزی‌شده، در نوعی توالی رسشی آشکار می‌شوند(۱) که از مرحلهٔ بی‌تحرکی آغاز شده و همین طور تا غلت زدن، تلاش برای ایستادن، چهاردست‌وپا حرکت کردن و راه رفتن ادامه پیدا می‌کند. سرانجام، اگر در این مسیر آسیب شدیدی وجود نداشته باشد، ما صاحب نوعی خودمختاری کارکردی می‌شویم که جنبهٔ بدنی دارد. طبعاً بسیار آسان است که مسیر تکوین ذهن خود را نیز همانند تکوین بدنمان در نظر آوریم. ما تمایل داریم نوعی موجودیت روانی مستقل را بدیهی بینگاریم، درست همانند موجودیت مستقل بدنی‌مان. اگر من به تنهایی زندگی می‌کنم، بایستی تصمیم بگیرم که آیا بالاخره می‌خواهم با دیگران تعامل داشته باشم یا نه؛ به عبارت دیگر، تعاملات اجتماعی انتخاب‌هایی ارادی محسوب می‌شوند. ما همچنین تمایل داریم اذهان خود را همانند دارایی شخصی خود ببینیم که تحت تسلط همه‌توان[۱] ما است. مضاف بر این، تبادلات بیناذهنی[۲]مان با دیگران را نیز، محصولی از ارادهٔ خود می‌دانیم. بدین ترتیب، نظریه‌پردازان سنتی انگیزش حس می‌کنند که باید برای ما دلایلی بیاورند که بیان کند چرا افراد به سوی یکدیگر کشیده می‌شوند؛ دلایلی چون لذت‌–جویی،[۳] وابستگی، نیاز به امنیت، ارضای جنسی، میل به شناخته شدن، تقسیم کار و همچنین دنبالهٔ طویلی از دلایل دیگر.

این مفروضات فردگرایانهٔ مونادگونه، طی چند صد سال گذشته در فرهنگ غرب اهمیتی بنیادین داشته و به عنوان بخشی از تجربهٔ هرروزه، بدیهی انگاشته شده‌اند. اما این که چنین مفروضاتی به شکل نظام‌مند به پرسش فراخوانده شوند، اتفاقی نسبتاً بی‌سابقه است. بر اساس مفروضات فردگرایانه، یک ذهن از بنیان مستقل از ذهن دیگر پدید می‌آید و تعامل این

---

۱. در لاتین وند omni– به معنای «همه» و potent از potentis و ریشهٔ فعلی potere به معنای توانستن است. در متن حاضر ترجمهٔ تحت‌اللفظی همه‌توان به ترجمهٔ رایج قادر مطلق ترجیح داده شده است.–م.

2. Intersubjective

3. Pleasure-seeking

اذهان با یکدیگر امری ثانویه است؛ اما شاید اساساً چنین نباشد. شاید، مطابق ادعای فیلسوفان، زبان‌شناسان و نظریه‌پردازان تحلیلی معاصر، ذهن‌ها در آغاز امر درهم‌تنیده باشند. شاید اصلاً این پرسش که «چرا من با دیگر مخلوقاتِ دارای ذهن حشر و نشر دارم؟»، از بیخ و بن مورد سوء برداشت بوده و نوعی غافل شدن از ماهیت درون‌روندهٔ ذهن باشد که در بستر آن، ذهن‌داشتنِ افراد را، از همان آغاز امکان‌پذیر می‌کند.

تحولات اخیر در فلسفهٔ ذهن سیری موازی با این بحث را طی کرده است. اکثریت تاریخ‌نگاران فلسفه، شروع فلسفهٔ مدرن را نقطه‌ای می‌دانند که در آن، دکارت[1] هرچه را می‌دانست، تماماً کنار گذاشت و هوشیاری خود را زیر سؤال برد تا فاهمه‌اش را بر پایهٔ دانشی متقن بنا کند. پس از آن که دکارت با شک‌گرایی افراطی خود مقصودِ شومش را به انجام رسانید، تنها یک چیز باقی مانده بود و آن هم خودِ شک بود، که این قضیه منجر به ادعای معروف او، یعنی «من می‌اندیشم، پس وجود دارم[2]» شد. دکارت چنین استدلال کرده بود که می‌بایست شک کردن را از هوشیاری خودش آغاز کند؛ یعنی چیزی که به آن یقین داشت، زیرا خودِ همین شکی که به کار می‌بست، درواقع بروزی از هوشیاری بود و در ادامه، به بازسازی باورهایش در خصوص جهان پیرامون و البته ذهن‌های دیگر رسید. بیشتر فیلسوفان معاصر باور دارند که دکارت از ابتدا دربارهٔ خود-تأملی‌اش دچار اشتباه بوده. به این صورت که او کنشِ تفکر را به عنوانِ واقعیتی بسیط، مبنایی و همچنین تقلیل‌ناپذیر بدیهی انگاشته است. اکنون ما باور داریم که تفکر، دقیقاً به همان شیوه‌ای که دکارت خود را درگیر آن کرده بود، در عمل، دستاوردی پیچیده است که به تنهایی به فرد تعلق ندارد، بلکه برخاسته از نوعی هم‌پیوندی

---

1. Descartes

۲. میچل ترجمهٔ انگلیسی عبارت دکارت را به کار برده و از فعل exist برای تالی جمله استفاده کرده است؛ ترجمهٔ رایج انگلیسی از عبارت دکارت که توسط پورترفیلد کراوث ارائه شده است، چنین است: «I think, therefore I am». —م.

است و البته نه هر نوعی از هم‌پیوندی، بلکه به طور خاص برخاسته از گونه‌ای هم‌پیوندی اجتماعی و زبانی است. همان‌طور که کاول[1] (۱۹۹۳) در خصوص ویتگنشتاین،[2] دیویدسون[3] و دیگران گفته است، «ذهنیت، هم‌راستا با بیناذهنیت[4] پدید می‌آید و حالت پیشینی آن نیست ... در رسیدن به یقین از رهگذر تشکیک در وجود و دیگر اذهان باید تمامی اقتضائات لازم برای رد شک را در اختیار داشت» (ص. ۴۰). هیچگاه لازم نبود که دکارت تجربهٔ مستقیم ذهن خود را مقدم بر جهان بیرونی و اذهان دیگر قرار دهد؛ یعنی دقیقاً همین واقعیت که او ذهنی داشته که می‌توانسته چنین پرسش‌هایی را برانگیزد، مستلزم فرض گرفتن وجود اذهان دیگر و جهان بیرونی است. از همین رو است که نفس‌گرایی،[5] یعنی باوری که مبنی بر آن تنها واقعیت، ذهن فرد است، با این که به لحاظ منطقی ممکن است، اما هیچگاه به یک مکتب فلسفی تبدیل نشد. وجود یک ذهن، بر بدیهی بودن اذهان دیگر نیز دلالت می‌کند.

نظریات سنتی انگیزش، که شامل روانکاوی و رفتارگرایی می‌شود، همچون دکارت، کار خود را با ارگانیسم فردی آغاز می‌کنند و سپس به نیازهای بدنی، نیازهای بین‌شخصی و نیازهای اجتماعی آن می‌رسند. اما به چه دلایلی ما به سوی یکدیگر متمایل می‌شویم؟ برگ درخت بلوطی را بر شاخه‌اش تصور کنید که می‌پرسد «چرا من با برگ‌های دیگر هستم؟» نظریهٔ انگیزش در روان‌شناسی و روانکاوی ماهیت فردی روان را بدیهی انگاشته و از این رو چنین مفروضه‌ای، انگیزهٔ روابط موضوعی را رقم زده و منجر به این واقعیت شده است که برگ درختان بلوط، تمایل داشته باشند تا به صورت خوشه‌ای زندگی کنند. اما توجه ما بیشتر معطوف به پیامد

1. Cavell
2. Wittgenstein
3. Davidson
4. Intersubjectivity
5. Solipsism

این واقعیت است که انسان‌ها، همانند برگ درختان بلوط، در انزوا نیستند، یعنی انزوا امکان ندارد. اذهان انسانی از بنیان، پدیده‌هایی اجتماعی محسوب می‌شوند که از رهگذر تعامل با افراد گوناگون کانونی شده و به صورت ثانویه بسط و تفصیل پیدا می‌کنند.

برخی منتقدان پسامدرن نظریات دلبستگی[1] و روابط موضوعی معاصر ادعا می‌کنند که چرخش به سوی ارتباط‌نگری در روانکاوی، یعنی مطرح شدن ارتباط به عنوان یک ویژگی بنیادین و جهان‌شمول در تحول انسان، قومیت‌مدارانه[2] است. در پاسخ باید گفت که اساساً هر چیزی به فرهنگ ربط دارد و این ادعا، هم در خصوص ارتباط و هم دلبستگی صادق است. مسئلهٔ جالب در خصوص این نقد، بدیهی انگاشتن پدیدهٔ مورد نقد آن، یعنی ارتباط است. اما چرا همه چیز وابسته به فرهنگ است؟ این امر تنها می‌تواند ناشی از این باشد که انسان‌ها از اساس، مخلوقاتی تماماً فرهنگی هستند. حال پرسش این جا است که چرا فرهنگ تا به این حد مهم است؟ اهمیت فرهنگ تنها می‌تواند به این دلیل باشد که انسان از گذر دلبستگی‌ها و درونی‌کردن مراقبان و فرهنگ خاصی که او را در برگرفته، به نوع انسان بدل شده‌است. بدین ترتیب، در اصل، خودِ نقد پسامدرن، به عنوان نقدی بر ادعای جهان‌شمولی و بنیادی بودن ارتباط، بر این پیش‌فرض بنا شده که ارتباط امری جهان‌شمول و بنیادین است. انسان چنان در بطن روابط خود با دیگران قرار گرفته که بازشناسی واضح حقیقت روابط برای ما دشوار است. ما چنان در بطن ارتباط قرار داریم که تقریباً ممکن نیست بتوانیم اشکال و افعال درونی آن را فهم کنیم.

در طول چند دههٔ گذشته در روانکاوی، ما شاهد پدیده‌ای بودیم که می‌تواند تحت عنوان «نقطهٔ عطف ارتباط‌نگری[3]» در نظر گرفته شود که در

---

1. Attachment
2. Ethnocentric
3. Relational turn

آن، ذهن به گونه‌ای بنیادین و مستقیم با صورت‌بندی خویشتن-دیگری[1] فهم شده است؛ هم به صورت درون‌روانی و بین‌فردی، هم در اکنون و گذشته و هم در واقعیت و خیال. شیوه‌های گوناگون بسیاری وجود دارد که می‌توان از طریق آن‌ها، این جابه‌جایی گستردهٔ پارادایمی را در روانکاوی و حوزه‌های تفکری مربوطه توصیف کرد.

در حیطهٔ خلق سازه‌های نظری، تولید ایده‌های نوین و سامان بخشیدن به نظریات موجود، اتکا بر انواع مفاهیم ارتباطی رو به افزایش بوده است. برخی به استفاده از واژگان نظریهٔ سائق ادامه دادند، اما نگاه دقیق‌تر به آثار این افراد، این واقعیت را روشن می‌کند که در کار آنان معانی واژگان کلاسیک، دگرگون شده است. فهم فروید از «سائق»، که کاملاً با جریانات فکری عصر خودش در یک راستا قرار داشت، نوعی نیروی طبیعی درون‌زاد بود که از درون به فرد جهت می‌داد و صرفاً در درجهٔ دوم به تعامل با جهان بیرونی در می‌آمد. در ادبیات اخیر روانکاوانه، رایج‌ترین فهم از «سائق»، مفهومی بسیار متفاوت است. به واسطهٔ بازنگری‌های بسیار تأثیرگذار متاپسیکولوژیک لووالد[2] (۱۹۷۰) و کرنبرگ[3] (۱۹۸۰)، اکنون «سائق» به طور کلی، به عنوان نشانگر نوعی عامل انگیزشی جنسی یا پرخاشگرانهٔ مبتنی-بر-بدن قلمداد می‌شود، که از تعاملات عاطفی عمیق با مراقبان نخستین برآمده و شکل گرفته است. همان‌گونه که لووالد (۱۹۷۰) متذکر می‌شود، سائق‌ها دارای نوعی «ماهیت ارتباطی[4]» (ص. ۲۹۲) هستند.

سایر مؤلفان و بالینگران نیز به جای آن که خودِ مفهوم سائق را ارتباط‌نگر کنند، صرفاً اصول ارتباطی را به مجموعهٔ خود افزوده‌اند. بدین شیوه، بسیاری

---

۱. منظور از این ترکیب آن است که خویشتن و دیگری یگانه‌اند و ما خویشتن و دیگری نداریم بلکه با واحدی به نام خویشتن-دیگری سروکار داریم-م.

2. Loewald
3. Kernberg
4. Relational property

از روانکاوان (مثلاً پاین[1]، ۱۹۹۰) با نوعی التقاط گرایی[2] گسترده مأنوس‌ترند که در قالب آن، اصول نظریهٔ سائق، روابط موضوعی، روان‌شناسی بین‌شخصی، ایگو و روان‌شناسی خویشتن،[3] همگی در کنار یکدیگر وجود دارند و متناسب به مشکل بالینی خاصی که بروز می‌کند، به خدمت گرفته می‌شوند.

در دل مکاتب تئوریک اصلی تفکر تحلیلی، گردش شاخصی به سوی مفاهیم ارتباطی وجود داشته است. نظریهٔ معاصر کلاینی، بیش از پیش، تحت سیطرهٔ خوانش‌های تعاملی از مفهوم «همانندسازی فرافکنانه»[4] قرار گرفته که به شکلی چشم‌گیر، نگاه کلاینی را از نوعی مدل درون‌روانی محض راجع به انگاره‌های بدوی خود–بسنده، به تفصیلی غنی از تأثیر و تأثرات دوسویهٔ درون‌فکنانه و فرافکنانهٔ پیچیده بدل ساخته است (نگاه کنید به اسپیلیوس،[5] ۱۹۸۸). روان‌شناسی خویشتن معاصر، از جهات بسیاری و به طور خاص، تحت تأثیر نظریهٔ بیناذهنیت، که از سوی استولورو[6] و همکارانش توسعه یافته، به شکل فزاینده‌ای به سوی ارتباط‌نگری گام برداشته است. بسیاری از روانکاوان بین‌شخصی معاصر، به نحوی در مسیر ارتباط‌نگری حرکت کرده‌اند و در این مسیر، برخی مفاهیم مرتبط با روابط موضوعی درونی را، به روایت سنتی روانکاوی بین‌شخصی از تعاملات بین افراد افزوده‌اند. همچنین همهٔ نظریات روانکاوانهٔ تحولی (رشدی)، در تمامی سطوح، تحت الشعاع سنت تأثیرگذار نظریهٔ دلبستگی قرار گرفته‌اند (گلدبرگ،[7] مویر،[8] و کر،[9] ۱۹۹۵)، که برآمده از کار جان بالبی بوده و توسط مری اینزوورث و مری مین[10] (۱۹۹۵)

1. Pine
2. Eclecticism
3. Self psychology
4. Projective identification
5. Spilius
6. Stolorow
7. Goldberg
8. Muir
9. Kerr
10. Mary Ainsworth & Mary Main

گسترش یافته است. به همین ترتیب، روش‌شناسی نظریهٔ سیستم‌ها[1] نیز که از سوی پژوهشگران حوزهٔ نوزادان (استرن[2] و همکاران، ۱۹۹۸؛ سندر،[3] زیر چاپ) در جهت مطالعهٔ میدان تعاملی[4] میان فرزندان و مراقبان کاربرد داشته، قویاً ارتباط‌نگر است.

در نظریهٔ فنون بالینی نیز، مفاهیم ارتباطی به طور شاخصی مشهودند. اصول سنتی و کلاسیک بی‌طرفی،[5] خوددار بودن[6] و ناشناس بودن[7] که به منظور محافظت از یکپارچگی بیمار به مثابهٔ سیستمی تک–شخصی و انفرادی طراحی شده‌اند، عموماً یا کنار گذاشته شده، یا به اشکال متعادل‌تر و کمتر غیرشخصی اصلاح گردیده‌اند، به گونه‌ای که امروزه بر ویژگی‌های «دربرگیرنده بودن»[8] و «نگهدارنده بودنِ»[9] میدان بیمار–روانکاو تأکید می‌شود. اصطلاحات «تعامل»،[10] «بیناذهنی» و «فعلیت‌بخشی»[11] به واژگان رایجی بدل شده‌اند که در سراسر ادبیات تحلیلی، از پابرجاترین و سنتی‌ترین مجلات گرفته، تا جدیدترین و نوآورانه‌ترین آن‌ها فراگیر شده‌اند. به همین شکل، به نظر می‌رسد مطالعه در خصوص مجموعه‌ای از تعاملات بیمار–روانکاو، که به شیوه‌های مختلف در پیوند با اصطلاحات «انتقالِ متقابل»، «فعلیت‌بخشی» و «همانندسازی فرافکنانه» قرار دارد، به مضمون محوری و نقطهٔ تمرکز مقالات و کتاب‌های اخیر راجع به فنون تحلیلی بدل شده باشد.

---

1. Systems theory
2. Stern
3. Sander
4. Interactive field
5. Neutrality
6. Abstinence
7. Anonymity
8. Containing
9. Holding
10. Interaction
11. Enactment

بدین ترتیب، ماهیت ارتباطی ذهن/روان از جهات مختلف، هم در درون و هم بیرون از موقعیت تحلیلی، مورد کاوش قرار گرفته است. اما با این حال، سردرگمی قابل ملاحظه‌ای نسبت به خویشاوندی مفاهیم تعاملی گوناگون و سیر افکار وجود دارد: این مفاهیم چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ آیا نظریات متنوع راجع به بیناذهنیت (مثلاً ترووارتن[۱] و هابلی،[۲] ۱۹۷۸؛ استولورو،[۳] رندشافت،[۴] و آتوود[۵] ۱۹۸۷؛ بنجامین،[۶] ۱۹۸۸، ۱۹۹۸؛ استولورو و آتوود، ۱۹۹۲) پدیدهٔ بنیادی یکسانی را به شیوه‌های مختلف توصیف می‌کنند، یا آن که به پدیده‌های مختلفی اشاره دارند؟ (در خصوص این پرسش نگاه کنید به آرون، ۱۹۹۶، فصل ۲) آیا اصطلاح «بیناذهنی» با اصطلاح «بین‌شخصی» معنای یکسانی دارد (سالیوان،[۷] ۱۹۵۳؛ لیونلز،[۸] و همکاران، ۱۹۹۵)؟ چه رابطه‌ای میان نظریهٔ روابط موضوعی لووالد و فربرن،[۹] یا نظریهٔ دلبستگی بالبی و اکتشافات اخیر در خصوص بیناذهنیت وجود دارد؟ آیا الگوهای تأثیر دوسویه که در نظریهٔ سیستم‌ها توسط پژوهشگران حوزهٔ نوزادی ترسیم شده، با بازنمایی‌های ایگو و خویشتن در نزد روان‌شناسان ایگو یکسان است؟ به نظر می‌رسد مفاهیم ارتباطی گوناگون، بر انواع مختلفی از مرزبندی‌ها میان خویشتن و دیگری دلالت می‌کنند، که برخی نفوذپذیرترند (مانند تفسیرهای برگرفته از بیون در خصوص همانندسازی فرافکنانه) و برخی دیگر، بر تمایز جهان درون بیمار از جهان درون روانکاو تأکید می‌ورزند (مثلا جیکوبز،[۱۰] ۱۹۹۱). آیا این رویکردهای متفاوت بر نظریات رقیبی که در توصیف ماهیت

---

1. Trevathen
2. Trevarthen & Hubley
3. Stolorow
4. Brandchaft
5. Atwood
6. Benjamin
7. Sullivan
8. Lionells
9. Fairbairn
10. Jacobs

ذهن، بدیل یکدیگرند دلالت دارند یا آن که به ابعادِ گوناگونِ تعامل انسان اشاره می‌کنند؟ همهٔ این مفاهیم چیزی را می‌گویند که آرون[1] (۱۹۹۶) آن را نوعی «دوجانبگی[2]» در تعامل مشارکت‌کنندگان [فضای تحلیلی، یعنی درمانگر و بیمار[3]] قلمداد کرده است. با این وجود، همان‌گونه که آرون یادآور شده است، صورت‌های گوناگون بسیاری از دوجانبگی وجود دارد.

پرداختن جامع‌تر به این مسائل، آشکارا فراتر از گسترهٔ تنها یک کتاب است. هدف کتاب حاضر، اشاره به اهمیت چنین مسائلی و ارائهٔ نوعی رهیافت نسبت به آن‌ها است. چارچوبی که من در این خصوص اتخاذ کرده‌ام، بر پایهٔ این مقدمه بنا شده که اذهان انسانی، به شیوه‌های بسیاری با یکدیگر تعامل می‌کنند. بهترین فهم از تنوع مفاهیم ارتباطیِ نفوذیافته در سراسر ادبیات اخیر روانکاوی، این نیست که این مفاهیم، رقیب یکدیگرند، بلکه بهتر است این مفاهیم ناظر بر ابعاد گوناگون و درهم‌تنیدهٔ ارتباط‌نگری در نظر آورده شوند.

بخش یک، خوانش دقیقی از برخی درون‌مایه‌های اصلی ارائه شده از سوی هانس لووالد را ارائه می‌کند. من با لووالد شروع می‌کنم، چراکه نظرگاه او را راجع به ذهن، ذهنیت و بیناذهنیت بسیار گسترده و غنی دریافته‌ام. پیش‌فرض محوری رویکرد لووالد این است که ذهن، پدیده‌ای اساساً زمان‌مند است که مطابق با اصول سازمانی متغیری، در نقاط زمانیِ مختلف برساخت شده است. من مایلم از این رویکرد مقدماتیِ لووالدی استفاده کنم تا بتوانم چارچوبی را برای معنادهی به برخی از مهم‌ترین وجوه ارتباط‌نگری که طی دهه‌های اخیر در ادبیات تحلیلی شکل گرفته است، تولید کنم.

کار لووالد برای اکثر خوانندگان دشوار است و به راحتی قابل فهم نیست. از یک سو، نوشته‌های او مشتمل بر مقالات تکی و خرده‌نوشت‌هایی است

1. Aron
2. Mutuality

۳. افزونه از مترجم است.

که طی بیش از ۲۰ سال نگاشته شده و هیچگاه در قالب کتاب یا نظریه‌ای جامع به هم نپیوستند؛ از سوی دیگر، کار لووالد استحکام خارق‌العاده‌ای دارد که در درون‌مایه‌های تکرارشوندۀ نوشته‌هایش مشهود است. از جهتی، زبانی که لووالد برای معرفی تفکرش استفاده می‌کند، با همۀ سخت‌فهمی‌ها و عمق متاپسیکولوژیک آن، زبان روانکاوی کلاسیک است؛ از حیث دیگر، لووالد به گونه‌ای افراطی، معانی تمام اصطلاحات کلاسیک را تغییر می‌دهد، چنان که این اصطلاحات معنایی بسیار متفاوت از آن چیزی را به خود می‌گیرند که فروید و معاصران او در سر داشتند. از یک منظر، لووالد متفکر و نویسنده‌ای به شدت سیستماتیک است که کارش را به شیوۀ منحصر به فرد خود، از گذر مسائل مفهومی پرمغز و با دقت عمیق به جزئیات انجام می‌دهد؛ و از نگاهی دیگر، در زمان‌هایی که لووالد به نوعی عرفان روی می‌آورد و گاه به گاه در نوشته‌هایش قوه‌ای تغزلی را به نمایش می‌گذارد، تفکرش کیفیتی خیال‌اندیشانه پیدا می‌کند. همۀ این موارد باعث می‌شود که تعیین جایگاه لووالد در تاریخ تفکر روانکاوانه یا در چشم‌انداز معاصر، از نظرگاه‌های گوناگون روانکاوانه دشوار باشد. او یکی از پرارجاع‌ترین مؤلفان در ادبیات جریانِ اصلی فرویدی حاضر است، اما به نظر می‌رسد، کسانی که به او ارجاع می‌دهند، به ندرت متوجه این مسئله هستند که ماهیت رادیکال تفکر لووالد، تا چه میزان مسیری را که ادبیات فرویدی اصلی از آن می‌گذرد، با چالش رو به رو می‌کند(۲). همچنین او به ندرت (هر چند رو به افزایش) از سوی مؤلفان پساکلاسیک یا ارتباط‌نگر مورد ارجاع بوده است؛ یعنی کسانی که به دلیل استفادۀ لووالد از اصطلاحات سنتی، دچار اشتباه شده و به درستی متوجه نشده‌اند که لووالد نیز در آن زمان، به چالش با مسائلی می‌پرداخته که امروزه در نوشته‌های نوآورترین مؤلفانِ معاصر جاری است. همۀ این‌ها در حالی است که کار لووالد برای این مؤلفان می‌توانسته گنجینه‌ای ارزشمند از ایده‌ها و الهامات باشد.

در بخش دو، برخی ویژگی‌های اساسی نظرگاه لووالد طرح می‌شود تا بدان وسیله، چارچوبی برای دربرگرفتن و مقایسهٔ مفاهیم اساسی ارتباطی، همچون دلبستگی، نظریهٔ سیستم‌ها، همانندسازی فرافکنانه، روابط موضوعی و بیناذهنیت تشریح شود. در فصل ۳، چهار بُعد از سازمان تعاملی و دو روایت کوتاه را ارائه کرده‌ام که نشان می‌دهند این ابعاد به چه نحوی عمل می‌کنند و چگونه بخشی از یکدیگرند. در فصل ۴، جدایی تاریخی و همگرایی کنونی میان نظریهٔ دلبستگی بالبی و روانکاوی را کاوش خواهم کرد. با بهره بردن از یک شرح بالینی مفصل، راه‌هایی را پیشنهاد داده‌ام که مفاهیم ارتباطی کنونی، چطور می‌توانند از طریق تعبیر عمدتاً رفتاری و کردارشناسانهٔ بالبی از دلبستگی، فرایندهای درون‌روانی را تکمیل کنند. در فصل ۵، نظریهٔ انقلابی روابط موضوعی فربرن را مورد توجه قرار داده‌ام که دهه‌ها در پس‌زمینهٔ تفکر تحلیلی حضور قدرتمند داشته است و اخیراً توجه‌ها را بیشتر جلب کرده و از سوی بسیاری از مؤلفان معاصر مورد ارجاع است. شیوه‌ای که اخیراً کار فربرن در قالب آن تحقق یافته، شیوهٔ مدل‌های ترکیبی و آمیخته است که در آن‌ها، تأکید فربرن بر موضوع‌ـجویی[1] با تأکید فروید بر لذت‌ـجویی ترکیب شده است. من استدلال کرده‌ام که چنین استفاده‌ای از نظریهٔ فربرن، عملاً اهمیت اصلی نوآوری او را زایل می‌کند؛ سپس به تبیین این مسئله پرداخته‌ام که ادغام کار فربرن با دیگر نظرگاه‌های ارتباطی، چگونه می‌تواند چارچوب جایگزینِ قدرتمندی را برای فهم پدیده‌هایی همچون تکانه‌های قدرتمند جنسی و خشونت‌بار و احساس گناه که اغلب اوقات با نظریهٔ سائق (لذت‌ـجویی) تداعی می‌شوند، فراهم کند. سرانجام، در فصل ۶، از چارچوب ارتباطی امتزاج‌یافته‌ای که در فصل‌های قبل تولید شده بهره خواهم برد تا ماهیت به شدت بیناذهنی کار بالینی را و همین طور محور بسیاری از نزاع‌های کنونی در فنون تحلیلی را مورد توجه قرار دهم: یعنی همان تنش‌های موجود میان ابزارگری و خویشتن‌داری در رابطهٔ تحلیلی.

1. Object-seeking

سپاسگزاری

من قدردان بسیاری از دوستان و همکارانم هستم که بخش‌هایی از این کتاب را خواندند، یا حتی در برخی موارد، همهٔ نسخه‌های مختلف آن را مطالعه کرده و به من بازخوردهای بسیار مفیدی دادند. این افراد عبارت‌اند از: نیل آلتمان، لوویس آرون، تونی باس، جسیکا بنجامین، مارگارت بلک، فیل برومبرگ، پگی کراستنوپول، جودی دیویز، موریل دایمن، منی گنت، آدرین هریس، جان کر، کارن مارودا، سوزی اوربک، میشل پرایس و پاول استپانسکی.

نسخهٔ قدیمی‌تر فصل ۱، پیش‌تر در مؤسسهٔ روانکاوی معاصر تورنتو[1] به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۷ و در مؤسسهٔ هورنای نیویورک[2] به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۹۹۷ ارائه و همچنین در مجلهٔ گفتگوهای روانکاوانه[3] (۸۵۵–۸:۸۲۵) منتشر شده است. نسخهٔ قدیمی‌تری از فصل ۲ در کنفرانس «از ارواح تا اجداد» مدرسهٔ نوین پژوهش‌های اجتماعی،[4] در ۲۶ مارس ۱۹۹۹ ارائه شده است. نسخهٔ قدیمی‌تر از فصل ۴ در قالب سخنرانی مراسم یادبود سالانهٔ جان بالبی در مرکز روان‌درمانی‌های روان‌تحلیلی مبتنی بر دلبستگی[5] در لندن، به تاریخ

1. Toronto Institute for Contemporary Psychoanalysis
2. Homey Institute in New York
3. Psychoanalytic Dialogues
4. New School for Social Research
5. Center for Attachment-Based Psychoanalytic Psychotherapy

۱۴ فوریه ۱۹۹۸ و در مجمع مؤسسات روانکاوی آلمان[1] در لینداو، به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۸ ارائه و همچنین در مجلهٔ گفتگوهای روانکاوانه (۱۰۷–۹:۸۵) منتشر شده است. نسخهٔ قدیمی‌تری از فصل ۵ در کنفرانس فربرن در نیویورک سیتی ارائه شد و در کتاب *Fairbairn ،Then and Now* [فربرن، گذشته و اکنون] (۱۹۹۸، آنالیتیک پرس[2])، که ویراستهٔ نیل اسکولنیک و دیوید شارف بود، انتشار یافته است. نسخهٔ قدیمی‌تری از فصل ۶ در کنفرانس مؤسسهٔ روانکاوی ماساچوست[3] تحت عنوان «عشق و نفرت در رابطهٔ تحلیلی» در بوستون به تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۹۸ و همچنین در جامعهٔ روانکاوی اسرائیل[4] به تاریخ ۲۹ فوریه ۲۰۰۰ ارائه شده است.

1. Association of German Psychoanalytic Institutes
2. Analytic Press
3. Massachusetts Institute for Psychoanalysis
4. Israeli Psychoanalytic Society

بخش یک

از ارواح تا اجداد

بینش روانکاوانهٔ هانس لووالد

فصل اول | زبان و واقعیت |

کیهان‌شناسان به ما می‌گویند که جهان ما از نوعی چگالش نخستین آغاز شده که در آن، همهٔ ساختارها و افتراقاتی که بدیهی می‌انگاریم در هم آمیخته بوده‌اند. اجزای سازندهٔ اتم‌ها و مولکول‌های آینده، همه در آن چگالش نخستین قرار داشتند و به شکل تنگاتنگی در کنار یکدیگر بسته‌بندی شده بودند. جهان ما، به همان‌گونه که می‌شناسیم‌اش، به مرور در قالب اتم‌ها و مولکول‌ها، ستاره‌ها، کهکشان‌ها و سیارات، حیوانات و مردم و فضاهای وسیع تکامل یافته است. نیروی انفجاریِ خاصی که باعث قوت یافتن همهٔ این تحولات، در جهت ایجاد موجودیت‌هایِ کران‌دار و افتراق‌یافته شده است، «مِهبانگ»[1] نامیده می‌شود. اما شاید بزرگترین راز ستاره‌شناسی مدرن این باشد که هجوم خارق‌العادهٔ گریزنده‌–از–مرکز به سوی ساختارها، کران‌ها و فضاهای افتراق‌یافته، توسط نیروی مایل–به–مرکز مخالفی تعدیل یافته باشد که از تکه‌تکه شدن همهٔ آن ساختار ها جلوگیری می‌کند؛ نیرویی که مهبانگ را متوقف می‌کند، همهٔ عناصر به ظاهر منفک و مستقل جهان ما را متصل می‌کند و می‌تواند به تدریج همهٔ آن اجزا و عناصر را در قالب نوزایی عظیم دیگری، دوباره در کنار هم قرار دهد. در خلاء ظاهری همهٔ فضاها، نوعی «مادهٔ پنهان»[2] وجود دارد؛ این مادهٔ پنهان

1. Big bang

۲. Hidden matter (اصطلاح شناخته شده‌تر امروزی برای این پدیدهٔ کیهانی *مادهٔ سیاه* است) –م.

گرانش بسنده‌ای را ایجاد می‌کند که به واسطهٔ آن، کهکشان‌هایی که فاصلهٔشان از یکدیگر حتی به فاهمهٔ انسان خطور نمی‌کند، می‌توانند در میدان نیروی واحدی مجتمع شوند؛

شاید چندان وهم‌آمیز نباشد که روانکاوان را ستاره‌شناسان و کیهان‌شناسانِ ذهن تصور کنیم. به نظر می‌رسد، بیماران درمان را با خرده‌هایی از یک زندگی آغاز می‌کنند که از یکدیگر جدا و تفکیک‌یافته است؛ یعنی علائم، مشکلاتِ «واقعیتِ» موجود، خاطرات، رؤیاها و خیالات. روانکاوان آموخته‌اند که این خرده‌های به ظاهر تفکیک‌یافتهٔ فضای روانی را به مثابهٔ اجزای تشکیل‌دهندهٔ میدان نیرویی واحد در نظر آورند. به همین ترتیب روانکاوان، همراه با بیمارانشان دست به روایت‌گری می‌زنند، اما از کیهان‌شناسی روایت نمی‌کنند، بلکه به روایت سوابق تحولی خاصی می‌پردازند که در قالب آن می‌توانند راجع به شیوه‌ای که میدان نیروی زندگی بیمار پدید آمده است گمانه‌زنی کنند.

هانس لووالد بینش روانکاوانهٔ بدیعی را نسبت به ماهیت و خاستگاه‌های ذهن ایجاد کرده که حائز غنا و قدرت تبیینی خارق‌العاده‌ای است. همانند کیهان‌شناسی معاصر، لووالد از نوعی چگالش نخستین آغاز می‌کند که در آن، همهٔ ویژگی‌های جهان روزمرهٔ ما، که آن‌ها را عناصر مجزا و تفکیک‌شده می‌پنداریم در هم آمیخته‌اند. مطابق با اظهار لووالد، ما زندگی را با تجربه‌ای آغاز می‌کنیم که در آن هیچ تفاوتی میان درون و بیرون، خویشتن و دیگری، واقع و خیال و گذشته و آینده وجود ندارد. همهٔ این دوگانگی‌ها که در قالب بدیهیات به ذهن می‌آیند، یعنی دوگانگی‌هایی که به عنوان ویژگی‌های اساسی جهان، ساده به نظر می‌رسند، نزد لووالد برساختی پیچیده دارند. این دوگانگی‌ها به آهستگی در طول سال‌های نخست زندگی پدید می‌آیند و مانند نوعی پوشش عمل می‌کنند. این دوگانگی‌ها تجاربی سازمان‌بخش‌اند که همزمان و موازی با تجربه‌هایی که از وحدت نخستیِ اصیل زاده شده‌اند وجود داشته و آن‌ها را همراهی می‌کنند.(۱) لووالد بیان می‌کند که آن شکل نخستین تجربه،

هیچ‌گاه ناپدید نمی‌شود. شکل نخستین تجربه زیربنای افتراق‌ها و ساختارهای تفکیک‌یافتهٔ بعدی را شکل می‌دهد که زندگی بزرگسالی را ممکن می‌سازند. در نظرگاه لووالد از ذهن، آن چگالش نخستین اصیل و در حال تداوم، به عنوان «مادهٔ پنهان» عمل می‌کند و ابعاد گوناگون تجربه را که در ظاهر، کاملاً مجزا، منفک و منفصل به نظر می‌رسند، به یکدیگر پیوند می‌زند. درواقع، از نگاه لووالد، کلی‌ترین فهم از آسیب روانی، نوعی عدم تعادل میان نیروهای گریز از مرکز و مایل به مرکزِ ذهن است. در روان‌پریشی، چگالش نخستین، قابلیت تمایز سازگارانه میان واقع و خیال و گذشته و اکنون را از بین برده است. گاهی نیز لووالد اظهار کرده که در روان‌رنجوری، یا همان سازگاری هنجارمند با جهان علم‌زده و بیش‌فناورانهٔ ما، اجزای تشکیل‌دهندهٔ ذهن، از وحدت چگال اصیل خود بسیار دور شده‌اند: درون و بیرون به حوزه‌هایی جدا و نفوذناپذیر به یکدیگر بدل شده‌اند؛ خویشتن و دیگری در انزوا از یکدیگر سیر می‌کنند؛ واقع از خیال منفصل شده و اکنونِ خالی از شوق و ژرفا، به دور از گذشته مانده.

داستان سال‌های نخست زندگی شخص لووالد (الیزابت لووالد، ارتباط شخصی) احتمالاً بهترین معرفی‌نامه در خصوص دید او نسبت به این وحدت چگال اصیل است که همهٔ ما در بستر آن متولد شده‌ایم. پدر هانس به فاصلهٔ اندکی پس از تولد او از دنیا رفت و بدین ترتیب، هانس در جهانی نَفَس‌های نخستش را فروبرد که آکنده از سوگ مادر و حضور قدرتمندِ غیبت پدرش بود. مادر هانس پیانیستی ماهر بود و همان‌طور که بعدها به او گفت، خودش را در ماه‌های پس از مرگ همسرش، با نواختن سونات‌های پیانوی بتهوون آرام کرده بود، آن هم اغلب در حالی که هانس را به دقت و آرامی در گهواره‌اش، کنار صندلی پیانو قرار می‌داد. به نیروی قدرتمند عاطفی و متحول‌کنندهٔ سونات «مهتاب[1]» و «آپاسیوناتا[2]» فکر کنید و سپس تلاش کنید تا تجربهٔ آن بچه را تصور کنید. چگونه احتمال داشته که او بتواند احساساتش

1. Moonlight
2. Appassionata